سال ششم، شماره دوم، پیاپی ۱۲
پاییز و زمستان ۱۴۰۵، صص ۴۹۰-۴۷۱
نوع مقاله: پژوهشی

مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی

DOI: 10.22077/islah.2025.9903.1711

دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۱۷ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۲۲

نگاهی به قدرت و مقاومت در رمان همه چیز *فرومی‌پاشد*، اثر چینوا آچبه

سید رحیم موسوی‌نیا[۱]

چکیده

مقالهٔ حاضر به بررسی روابط قدرت در جامعهٔ استعماری و بومی و نحوهٔ مقاومت افراد بومی در مواجهه با استعمار می‌پردازد و با استمداد از چهارچوب نظری میشل فوکو دربارهٔ روابط قدرت و مباحث مربوط به مقاومت نشان می‌دهد که چرا جامعهٔ آموفیا به ادغام فرهنگی پناه می‌برد و از رویارویی فیزیکی با استعمار پرهیز دارد. چینوا آچبه در عین حال که تصویری واقعی از فراز و فرودهای فرهنگی جامعهٔ آموفیا در بزنگاه مقابله با استعمار را نشان می‌دهد و سعی دارد روایت‌های پیشین دال بر توحش فرهنگی در جوامع آفریقایی را تصحیح کند، مخاطب را با شکل‌های متفاوتی از روابط قدرت در منطقهٔ تماس با استعمار و قبیله آشنا می‌کند. در این مقاله به این پرسش کلیدی پاسخ داده می‌شود که در زمان تقابل، برمبنای چه استدلالی افراد قبیله به سیاستِ مماشات پناه می‌برند وادغام فرهنگی را به مقابلهٔ فیزیکی با استعمار ترجیح می‌دهند. اگرچه، طبق نظر ادوارد سعید، فضایی در رمان ارائه می‌شود که نشان می‌دهد بومیان همواره مقاومت خود را از طریق دانش و گفتمان و تفاوت‌های فرهنگی نشان می‌دهند، درنهایت شرح واقعی شرایط و یافته‌های آن براساس تقابل قدرت و مقاومت از منظر بهابها، فوکو و سعید رقم می‌خورد.

واژه‌های کلیدی: روابط قدرت، دانش، استعمار، آموفیا

۱. استاد ادبیات انگلیسی، گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران moosavinia@scu.ac.ir

ارجاع به این مقاله:
سید رحیم موسوی‌نیا. "نگاهی به قدرت و مقاومت در رمان همه چیز فرومی‌پاشد، اثر چینوا آچبه". مطالعات بین رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی، ۶، ۱۲، ۱۴۰۵، ۴۹۰-۴۷۱.
doi: 10.22077/islah.2025.9903.1711

Copyright: © 2025 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

۱. مقدمه

مطالعات پسااستعماری و نظریهٔ سیاسی، بستر مناسبی برای ارتباطات میان‌رشته‌ای هستند. رمان همه چیز *فرومی‌پاشد* تأثیر استعمار بریتانیا را بر جامعهٔ ایگبو[1] بررسی می‌کند و آن را به متنی غنی برای تحلیل هژمونی، مقاومت و هویت فرهنگی تبدیل می‌کند. در این زمینه همچنین می‌توان پویایی قدرت بین استعمارگران و مردم بومی از طریق نظریه‌های قدرت فوکو، مفهوم هژمونی فرهنگی آنتونیو گرامشی[2] یا اندیشه‌های ادوارد سعید را دربارهٔ مقاومت بررسی کرد. اندیشه‌های مردانگی مفرط اوکونکو[3] و نقش‌های جنسیتی در جامعهٔ ایگبو، دریچه‌ای به ساختارهای قدرت مردسالارانه می‌گشاید و آن را به نقد فمینیستی مرتبط می‌کند. در بُعد تطبیقی نیز این رمان با بازپس‌گیری صداهای آفریقایی و تعریف مجدد اقتدار روایت، آثار ادبی غرب را به چالش می‌کشد. این رمان سنگ بنای گفت‌وگوی جهانی است در مورد اینکه داستان‌های چه کسی روایت می‌شوند و چگونه قدرت در داستان‌سرایی نهفته است. تفاوت این تحقیق با کارهای مشابه پیشین، غیرخطی‌بودن روابط قدرت در آن است. مقاومت همیشه قهرمانانه یا موفقیت‌آمیز نیست. بررسی دوگانگی، سازش یا همدستی می‌تواند ظرافت‌هایی را به آن اضافه کند.

پدیدهٔ استعمار همواره با پدیدهٔ دیگری به نام مقاومت در دو شکل نظامی و فرهنگی مواجه بوده است. نوع نظامی، نتایجی خونین برای هر دو طرف به بار می‌آورده و در نوع فرهنگی، جامعهٔ تحت استعمار، در عین حال که به‌صورت اجباری در فرهنگ استعمار ادغام و از برخی مزایای این جامعه نیز بهره‌مند می‌شده، به ضرورت صیانت از زبان، فرهنگ، سنت‌ها و آیین‌های اجتماعی خود پی می‌برده و در این راه می‌کوشیده است. یکی از مهم‌ترین دلایل تن‌دادن به این ادغام فرهنگی، عدم توسعه و رشدِ حوزه‌های مختلف در سرزمین‌های مستعمره بوده؛ به‌طوری‌که صاحبان این سرزمین‌ها در کنار حضور نظامی استعمار، با دانش استعماری، روابط پیچیدهٔ قدرت و نهادهایی روبه‌رو می‌شدند که با آن‌ها آشنایی اندکی داشتند و همین مسئله باعث بروز دودستگی مابین آن‌ها و فروپاشی مقاومت می‌شد؛ به‌طوری‌که گروهی پدیدهٔ استعمار را منفی می‌دانستند؛ اما چاره‌ای جز ادغام و بهره‌مندی از قوانین جامعهٔ مدرن نداشتند و گروهی دیگر پذیرش استعمار را به‌معنای ذلت و مرگ ارزش‌های خودی می‌پنداشتند و به هیچ‌وجه با آن کنار نمی‌آمدند؛ از همین‌رو پدیدهٔ مقاومت فرهنگی، ابعاد تازه‌ای به خود گرفت و نهادهای قدرت و دانش که متعلق

1. Igbo
2. Antonio Gramsci
3. Okonkwo

بـه جامعـهٔ اسـتعماری بودنـد، به‌تدریـج بومـی شـدند و گاهـی حتـی پدیـده آمیختگـی فرهنگـی به‌وجـود آمـد.[1] در ایـن مسـیر اسـتعمار از مقاومـت فرهنگـی همـواره اسـتقبال کـرده اسـت و از ایـن طریـق گفتمـان قـدرت و دانـش خـود را بـا ادعـای خنثـی و بی‌طرف‌بـودن ارائـه می‌کنـد تـا همـه از آن بهره‌منـد شـوند؛ امـا آنچـه در ایـن ادغـام و آمیختگـی فرهنگـی درنهایـت اتفـاق می‌افتـد، اسـتیلای اسـتعمار، روابـط قـدرت، دانـش و گفتمان‌هـای آن بـر افـراد بومـی اسـت. گرامشـی نظریه‌پـردازی مارکسیسـت بـود کـه بـرای نخسـتین‌بار بـه توضیـح اسـتیلای[2] اسـتعماری از طریـق فرهنـگ پرداخـت. بـه نظـر او اسـتیلا بـا رضایـت خـود افـراد و از روی ناچـاری انجـام می‌پذیـرد. ازآنجاکـه ایـن اسـتیلا به‌صـورت مخملـی[3] و بـا رضایـت خـود فـرد انجـام می‌پذیـرد، فـرد از آن نـاآگاه اسـت و به‌صـورت خامـوش وارد مرحلـهٔ آمیختگـی فرهنگـی و بیگانگـی بـا فرهنـگ خـودی خواهـد شـد (۱۹۷۱: ۱۲).

رمـان همـه چیـز *فرومی‌پاشـد* دربـارهٔ فروپاشـی جامعـهٔ آموفیـا[4] در برابـر اسـتعمار اسـت. جامعـهٔ آموفیـا درگیـر مسـئلهٔ اسـتعمار شـده و دو راه بیشـتر نـدارد: یـا ادغـام اجبـاری و آمیختگـی فرهنگـی را به‌ناچـار بپذیـرد یـا درگیـر نبـردی خونیـن شـود کـه بـا توجـه بـه نقـاط ضعـف درونـی در ایـن جامعـه، بـه فرهنگـی در حاشـیه تبدیـل خواهـد شـد. در ایـن رمـان روابـط قـدرت برپایـهٔ تقابـل دو فرهنـگ اسـت و مقاومـت در برابـر حضـور اقتدارگـرای اسـتعمار از همـان ابتـدا بـه دو شـکل انجـام می‌شـود: نخسـت مقاومـت افـرادی مثـل اوکونکـو[5]، اوبریـکا[6]، اوکیـکا[7] و اونیـکا [8] اسـت کـه به‌طـور کامـل مخالـف حضـور اسـتعمار و خواهـان جنـگ بـا آن هسـتند؛ امـا اکثـر افـراد قبیلـه هـم چـون اگانـوان[9] بـه بیگانـگان پیوسـته‌اند و تمایلـی بـه جنـگ بـا اسـتعمار ندارنـد (آچبـه، ۱۹۵۸ فصـل هفدهـم). افـراد قبیلـه از جنـگ می‌پرهیزنـد. اسـتدلال آن‌هـا همـان تـرس از جنـگ داخلـی و برادرکشـی اسـت. پـس از نطـق آتشـینی کـه اوکونکـو و یارانـش انجـام می‌دهنـد و مـردم را بـه مقاومـت و جنـگ دعـوت می‌کننـد، اوکونکـو فرسـتادهٔ دولتـی را می‌کشـد و پـس از آن واقعـه دسـت بـه خودکشـی می‌زنـد.

علی‌رغـم شـیوهٔ مماشـات افـراد قبیلـه بـا بیگانـگان، نـوع خفیفـی از مقاومـت فرهنگـی در اکثـر افـراد قبیلـه وجـود دارد کـه دلیـل آن نیـز از یک‌سـو حضـور اقتدارگـرای اسـتعمار و

1. Hybridity
2. hegemony
3. velvet domination
4. Umoufia
5. Okonkwo
6. Obierika
7. Okika
8. Onyeka
9. Egonwanne

از سوی دیگر ناتوانی و ضعف‌های قبیله است که از بسیاری جهات قادر به ایستادگی در برابر استعمار نیست. درواقع، جامعهٔ آموفیا، جامعه‌ای قبیله‌ای با ساختاری ساده و اولیه است و در هنگام مواجهه با جامعهٔ استعمار و ساختار پیچیدهٔ قدرت و نهادهای دولتی در آن، دچار شوک فرهنگی می‌شود.

رمان، پایانی باز برای آیندهٔ جامعهٔ آموفیا دارد؛ چون کسی نمی‌داند جامعهٔ آموفیا پس از ادغام اجباری در فرهنگ استعمار به چه شکلی به مقاومت خود ادامه خواهد داد و استیلای فرهنگی چگونه انجام خواهد شد. صحنهٔ پایانی داستان، مربوط به افسری دولتی است که از دوستان اوکونکو می‌خواهد جنازهٔ آویزان او را پایین بیاورند؛ ولی آن‌ها امتناع می‌کنند و از خود او می‌خواهند این کار را برایشان انجام دهد؛ چون طبق سنت‌های قبیله، افراد قبیله نمی‌توانند بدن فردی را که خودکشی کرده، لمس کنند و یا او را به خاک بسپارند. با این اتفاق افسر دولتی به یاد طرح ذهنی خود برای نوشتن کتابی می‌افتد که در آن، وقایع مختلف جامعهٔ آموفیا را خواهد نوشت و در قسمت واژه‌نامه معنای واژه‌های مختلف را توضیح خواهد داد (آچبه ۱۵۲). پایان یافتن رمان با معنای انگلیسی چند لغت ایبویی اشاره به این مطلب دارد که با مرگ اوکونکو و ازهم‌پاشیدن قبیلهٔ آموفیا، این استعمار است که تاریخ وقایع و فرهنگ آموفیا را براساس تصور و مطابق میل و اولویت منافع خود خواهد نوشت و این پایان به آغاز استیلای فرهنگی و شناخت قبیله از طریق گفتمان استعمار اشاره دارد.

اینکه وقایع حاضر در جوامع مستعمره تاکنون با چه تصاویری در روایت‌های استعمار منعکس شده، بر کسی پوشیده نیست و واضح است که چینوا آچبه[1] برای آنکه تصویری واقعی‌تر از جامعهٔ آموفیا روایت کند، رمان همه چیز *فرومی‌پاشد* را نوشته است. روایت وی مربوط به بحران جامعهٔ آفریقا در مواجهه با مسائلی هم‌چون استعمار، مذهب جدید و روابط قدرت است. وی فروپاشی جامعهٔ آموفیا را در محل تلاقی این دو فرهنگ نشان می‌دهد. مقالهٔ حاضر به بررسی روابط قدرت و فراز و فرود نحوهٔ مقاومت در برابر استعمار در جامعهٔ آموفیا می‌پردازد و با استمداد از چهارچوب نظری میشل فوکو[2] از روابط قدرت و بحث مربوط به مقاومت، نشان می‌دهد چگونه جامعهٔ آموفیا با وجود تفاوت‌ها، ظرفیت‌ها و ضعف‌های فرهنگی نمی‌تواند از بحران استعمار به‌سلامت عبور کند و اینکه در این مسیر با چه مسائلی روبه‌رو می‌شود. درواقع، استعمار علاوه بر حضور نظامی، تمامی جنبه‌های فرهنگی و شیوهٔ زندگی افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد و با آمیختگی فرهنگی، افراد را با

1. Chinua Achebe
2. Michel Foucault

جنبه‌های بسیاری از فرهنگ بومی خود بیگانه می‌کند و تنها جنبه‌های محدودی از آن را بنا به مصلحت یا مقاومت حفظ می‌کند:

سعید در کتاب *جهان، متن و منتقد* بیان می‌کند که فوکو به کاربردهای قدرت توجهی ندارد و نیز به بررسی نحوهٔ حفظ قدرت توسط آنان که در قدرتند و چگونگی و چرایی کسب و استفاده از قدرت توسط آن‌ها توجهی ندارد و درنتیجه قدرت زندان‌وار را نظریه‌پردازی می‌کند (موسوی‌نیا و دیگران ۱۸۶:۲۰۱۹).

آنچه مهم است، تصویر آچبه از جامعهٔ آموفیاست. ازآنجاکه وی به تصویر ارائه‌شدهٔ استعمار از جامعهٔ خود معترض است و در مقالهٔ «تصویری از آفریقا: نژادپرستی در *دل تاریکی* اثر کنراد» (آچبه ۲۵۲)، روایت‌های استعمار و به‌طور خاص کتاب *دل تاریکی* اثر جوزف کنراد و تصاویر آن را از آفریقا غرض‌ورزانه و نادرست می‌داند، تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا در رمان همه *چیز فرومی‌پاشد*، نزدیک‌ترین تصویر و روایت را از جامعهٔ آفریقا در مواجهه با استعمار ارائه دهد. البته رمان به زبان انگلیسی نوشته شده که خود این مسئله جای بحث فراوان دارد و در مجال این مقاله نمی‌گنجد. نظر آچبه دربارهٔ بازنمایی نادرست فرهنگ آفریقا در آثار نویسندگان غربی هم‌چون کنراد شباهت بسیاری با نظرات ادوارد سعید (۱۹۷۸: ۲۲ـ۲۱)، شاخص‌ترین منتقد در شرق‌شناسی و مطالعات پسااستعماری دارد که معتقد است آنچه تصویر رایج از شرق را در اذهان عمومی می‌سازد، برپایهٔ فرض‌های خیالی، دانشی فرضی از تاریخ شرق و توصیفات و تجربیات افرادی است که هر یک به‌ظاهر سعی داشته واقعیت تجربیات خود را بیان کند؛ اما نوع نگرش، زاویهٔ دید و ارزش‌یابی موجود در بطن این تجربیات، به‌گونه‌ای است که شرق با گفتمان دلخواهِ غرب توصیف می‌شود و هدف پنهان در این بازنمایی‌ها استیلا بر شرق است (۱۹۹۳: ۸۰)؛ بنابراین در این مقاله فرض بر آن‌است که روایت و تصویر آچبه، شباهت بیشتری به جامعهٔ آفریقا در مواجهه با استعمار دارد. در عین حال تأکید مقاله بر آن است که آچبه همانند شاعر ایرلندی، ویلیام بات لر ییتس[1] مقاومت در برابر استعمار را در بطن فرهنگ جامعهٔ خود نشان می‌دهد (حمدی ۲۰۱۵: ۱)؛ به عبارت دیگر، در این رمان بازنمایی درست جامعه در حدی است که خواننده را با یک هویت آفریقایی و نسبتاً متکامل آشنا می‌کند که این خود آشکارا مقاومت فرهنگی این جامعه را در مسیر استعمارزدایی القا می‌کند. براساس نظر سعید، در جوامع استعمارشده همچون ایرلند، استرالیا، آفریقا و خاورمیانه، سفیدپوستان و رنگین‌پوستان در متون ادبی پسااستعماری نیز حضور دارند. این نوع مقاومت در متن می‌تواند سرزمین مستعمره را دوباره مطالبه کند، نام آن را دوباره بازیابد و در دورهٔ مناسب ساکن

1. William Butler Yeats

آن شـود (۱۹۷۸: ۲۲۶).

در اینجـا لازم اسـت نکاتـی دربـارهٔ مفهـوم مقاومـت از دیـدگاه فوکـو، بهابهـا[1] و سـعید تبییـن شـود. براسـاس نظـر فوکـو، مقاومـت نـه بخشـی اساسـی، بلکـه شـرطی ضـروری برای اعمـال قـدرت اسـت. قـدرت بـرای هموارکـردن بسـتر خـود حتـی قـادر اسـت گفتمانـی را ایجـاد کنـد کـه به‌ظاهـر مخالـف و ناقـد آن اسـت. بـر ایـن اسـاس، بـه نظـر می‌آیـد در رمـان همـه چیـز *فرومی‌پاشـد*، پذیـرش نسـبی و ظاهـری گفتمـان مقاومـت از سـوی اسـتعمار صرفـاً خدعـه‌ای در تشـکیلاتی کارا و نظام‌منـد و بـرای هدایت‌کـردن و جهت‌دهـی بـه آن اسـت. در ایـن میـان، می‌تـوان گفـت روش بهابهـا بـه نظـر فوکـو نزدیـک اسـت؛ چراکـه وی مفهـوم مقاومـت ضداسـتعماری خـود را از اندیشـهٔ گفتمـان اسـتعماری بـه عاریـه می‌گیـرد. وی مفهـوم مقاومـت ضداسـتعماری را «معلـول حالـت دوسـویگی[2]» می‌دانـد کـه در چهارچـوب تمییـز گفتمان‌هـای غالـب در هنـگام بیـان و بـروز نشـانه‌های تفـاوت، فرهنـگ و ارجـاع و وضـع آن در روابـط تفاوت‌گـذاری و از طریـق طـرح مقوله‌هایـی ماننـد سلسـله‌مراتب و عادسـازی سـاخته می‌شـود (۱۹۹۴: ۱۱۱ـ۱۱۰).

بهابهـا، دورگه‌بـودن را به‌عنـوان تلفیـق فرهنگـی تعریـف می‌کنـد کـه هنـگام تعامـل اسـتعمارگر و استعمارشـده رخ می‌دهـد. ایـن فقـط یـک ترکیـب نیسـت؛ بلکـه یـک فضـای سـوم اسـت کـه در آن هویت‌هـای جدیـد ظهـور می‌کننـد کـه اغلـب بـا دوگانگـی، مقاومـت و دگرگونـی مشـخص می‌شـوند؛ بـرای مثـال، نـووی[3] هویـت دورگه‌بـودن فرهنگـی را کـه بـا گرویـدن وی بـه مسـیحیت همـراه اسـت، منعکـس می‌کنـد: او مردانگـی سـفت و سـخت ایگبـوی پـدرش را رد می‌کنـد و یـک چهارچـوب معنـوی و اخلاقـی جدیـد را می‌پذیـرد. تضـاد درونـی او کـه بیـن وفـاداری فرزنـدی و اعتقـاد شـخصی گیـر کـرده اسـت، اندیشـهٔ بهابهـا در مـورد دوگانگـی در سـوژهٔ دورگـه را برمی‌تایـد. مطابـق نظریـهٔ بهابهـا، او به‌طـور کامـل بـه هیچ‌یـک از ایـن دو جهـان تعلـق نـدارد و یـک فضـای آسـتانه‌ای از هویـت ایجـاد می‌کنـد.

فراتـر از ایـن امـر، طبـق نظـر بهابهـا، مقاومـت همیشـه به‌عنـوان عملـی بـا نیـت سیاسـی از طـرف اپوزیسـیون مطـرح نمی‌شـود و یـا در برابـر فرهنـگ دیگـر موضـع منفـی نمی‌گیـرد (۱۱۱). مشـکل در ایـن نظریـه آن اسـت کـه طبـق آن در گفتمـان اسـتعماری تمایـزی بیـن «خـود» و «دیگـری» در نظـر گرفتـه نشـده و تأکیـد بـر آن اسـت کـه تنهـا نسـخه‌های جدیـدی از «خـود» وجـود دارد. ترسـیم بهابهـا از بحـث قـدرت و مقاومـت، به‌گونـه‌ای اسـت کـه مقاومـت نهفتـه در قـدرت امپریالیسـم، به‌عنـوان فرصتـی بـرای رهایـی

1. Homi Bhabha
2. ambivalence
3. Nwoye

مستعمره و بومیان نیست.

در تحلیل ادوارد سعید از اثر *دل تاریکی*، نه‌تنها تمایز بین «خود» و «دیگری» وجود دارد؛ بلکه بر اهمیت مفهوم «دیگری» و ارادهٔ مقاومت در آن تأکید می‌شود. به باور سعید، استعمار مقاومت «دیگری» را در حین سلطه می‌بیند و اعتراف به آن می‌تواند زمینهٔ لازم برای گفتمان را ایجاد کند (*۱۹۹۳*: ۳۱ـ۲۲)؛ بنابراین حفظ مفهوم «دیگری» و امکان مقاومت او در برابر قدرت استعماری است که در گفتمان پسااستعماری می‌تواند توازن ایجاد کند و «دیگری» را به‌دور از بازنمایی‌های استعمار نشان دهد.

در اینجا دو نمونه از پیوند میان چهارچوب‌های نظری و تحلیل در رمان همه چیز *فرومی‌پاشد*، به‌طور مفصل معرفی شده‌اند تا انسجام مورد انتظار به‌صورت شفاف بیان شود. مورد اول تحلیل نطق اوکونکو است که سرشار از ضرب‌المثل‌های ایگبو، مردانگی و سنت است؛ اما مبارزهٔ او علیه حذف گفتمانی را نیز آشکار می‌کند:

ـ سخنرانی‌های او اغلب بر ارزش‌های پیشااستعماری تأکید می‌کنند؛ اما با تسلط گفتمان استعماری، این ارزش‌ها به‌طور فزاینده‌ای بی‌اثر می‌شوند.

ـ امتناع او از صحبت‌کردن به زبان استعمارگر یا پذیرش آداب و رسوم آن‌ها نوعی مقاومت گفتمانی است؛ اما او را نیز منزوی می‌کند.

ـ آخرین عمل او ـ خودکشی ـ یک گسست غیرکلامی در گفتمان است. این عمل هم قانون استعماری (که خودکشی را ممنوع می‌کند) و هم سنت ایگبو (که آن را محکوم می‌کند) را به چالش می‌کشد و خلأ گفتمانی ایجاد می‌کند که هیچ‌یک از طرفین نمی‌توانند آن را به‌طور کامل تفسیر کنند. به‌تعبیر فوکو، گفتار و سکوت اوکونکو هر دو محدودیت‌های گفتمان را آشکار می‌کنند؛ آنچه نمی‌توان گفت، آنچه حذف می‌شود و آنچه با خشونت سرکوب می‌شود.

نمونهٔ دوم از نشان‌دادن «قدرت گفتمانی» را می‌توان در صحنه‌های خاصی از رمان، مثلاً صحنهٔ رفتار افسر دولتی در پایان داستان نشان داد: افسر استعماری در پایان رمان، نمونه‌ای از ایدهٔ قدرت/ دانش فوکو است:

ـ نگرش تحقیرآمیز او نسبت به خودکشی اوکونکو، منعکس‌کنندهٔ گفتمان استعماری است که مقاومت بومیان را در برابر آسیب‌شناسی یا ناراحتی کاهش می‌دهد.

ـ او قصد دارد کتابی با عنوان «آرام‌سازی قبایل بدوی نیجر سفلی» بنویسد که نمونه‌ای بارز از کنترل گفتمانی است؛ استعمار را به‌عنوان امری خیرخواهانه مطرح می‌کند و عاملیت بومیان را از بین می‌برد.

ـ اقتدار او فقط فیزیکی نیست؛ بلکه معرفتی است: او روایت را کنترل می‌کند و تصمیم می‌گیرد چه چیزی ثبت و به یاد سپرده شود.

ـ این افسر فقط حکومت استعماری را اجرا نمی‌کند؛ او دانش استعماری تولید می‌کند و نحوهٔ بازنمایی آفریقا در گفتمان غربی را شکل می‌دهد.

علی‌رغم همهٔ موارد بالا، حتی پس از ادغام ظاهری، شخصیت‌هایی مانند اوبریکا یا اونیکا ممکن است به شیوه‌های غیرمستقیم (مانند حفظ آیین‌های سنتی در خفا یا انتقال شفاهی تاریخ قبیله) مقاومت کنند که البته این موارد، در رمان نشانه‌هایی دارد (مثل امتناع از دفن اوکونکو و پایبندی به بسیاری از سنت‌های مثبت قبیله). همچنین، امکان بازاندیشی فرهنگی وجود دارد و استعمار هرچند مسلط می‌شود؛ ولی فرهنگ بومی کاملاً محو نمی‌شود. همان‌طورکه سعید و بهابها اشاره می‌کنند، «آمیختگی فرهنگی» همیشه یک‌طرفه نیست و گاهی عناصر بومی، فرهنگ استعمارگر را نیز دگرگون می‌کنند (مثل پذیرش برخی ارزش‌های آفریقایی توسط مبلغان مسیحی در رمان).

بهابها این فکر را که دوگانگی صرفاً به‌معنای پذیرش فرهنگ استعمارگر توسط استعمارشونده است، به چالش می‌کشد. وی استدلال می‌کند: «دوگانگی نشانهٔ بهره‌وری قدرت استعماری، نیروها و ثبات‌های متغیر آن است؛ این نامی برای معکوس‌سازی استراتژیک فرایند سلطه از طریق انکار است» (۱۱۲). این بدان معناست که گفتمان استعماری هرگز پایدار نیست و دائماً توسط استعمارشدگان مورد مناقشه، تفسیر مجدد و تغییرشکل قرار می‌گیرد. از نظر بهابها دوگانگی، «فضای سوم» ایجاد می‌کند که در آن معانی جدید پدیدار می‌شوند و هیچ یک از طرفین کنترل کامل را حفظ نمی‌کنند.

۲.بحث و بررسی

در رمان همه چیز *فرومی‌پاشد*، دو نیاز وجود دارد که علیه یکدیگر عمل می‌کنند: نخست نیاز به وفاداری به قبیله و سنت‌های آن و دوم نیاز فوری قبیله به پیشرفت و اخذ شیوه‌های جدید برای ادارهٔ اجتماع و برقراری عدالت. بعد از ورود استعمار به قبیله، رمان نقاط قوت و ضعف هر دو فرهنگ (استعمارگر سفیدپوست، بومی رنگین‌پوست) را در تعارض با یکدیگر نشان می‌دهد. فرهنگ استعمار غربی در تعارض با فرهنگ بومی آفریقاست و رمان نشان می‌دهد چرا و چگونه فرهنگ آفریقایی در صحنهٔ این رویارویی فرهنگی، از درون فرومی‌پاشد و فرهنگ استعمار پیروزمندانه جای آن را می‌گیرد. کمبودها و نقاط ضعف، علی‌رغم نقاط مثبت فرهنگی و سنت‌های قبیله‌ای، فرهنگ قبیله را از درون نابود می‌کنند. درحقیقت، رمان نشان می‌دهد استعمار با اشغال نظامی خاک بومی‌ها و معرفی فرهنگ و مذهب جدید، زمینهٔ لازم را فراهم می‌آورد تا کمبودها و نواقص درونی فرهنگ قبیله در تقابل با فرهنگ جدید نمایان و به چالش کشیده شوند.

۲ـ۱. محورهای قدرت

جامعهٔ آموفیا دو محور قدرت دارد: نخست ارادهٔ الهگان است و دوم میل به یاغی‌گری در آحاد جامعه که هر دو محور در بافت مسائل اقتصادی، اخلاقی و سیاسی جامعه وجود دارند و نیک و بد هر عملی را می‌خواهند به نفع خود تصاحب کنند. مرگ تراژیک اوکونکو و سقوط اندوه‌بار قبیلهٔ او نتیجهٔ پیروی بی‌رویه و نابجای افراد قبیله از یکی از این دو محور قدرت است. آن‌ها نمی‌توانند بین ارادهٔ خدایان و ارادهٔ خود توازن مثبتی ایجاد کنند؛ بنابراین هرج‌ومرج و شورش در جامعهٔ آموفیا و پیروزی استعمار از یک‌سو نتیجهٔ حضور نظامی استعمار و از سوی دیگر نتیجهٔ عدم توازن قدرت، بین محورهای قدرت در درون جامعهٔ آموفیاست. بومی‌ها در مواجهه با فرهنگ و مذهب جدید، یک بار به باورهای خرافاتی پناه می‌برند و بار دیگر به دنبال ترقی و پیشرفت و بهره‌مندشدن از نظام نوین قضایی هستند. آن‌ها، چه زمانی که می‌خواهند با استعمارگران بجنگند و چه زمانی که آن‌ها را می‌پذیرند و با فرهنگ خودی درگیر می‌شوند، به نقاط ضعف و قوت هرکدام از فرهنگ‌های در تعارض و حفظ خوبی‌های فرهنگ خودی و بهره‌مندی از مزایای فرهنگ بیگانه نمی‌اندیشند؛ بنابراین فرهنگ بومی در این تعارض به‌سرعت دچار بی‌ثباتی می‌شود و از درون می‌پاشد. این ازدرون‌پاشیدگی همزمان است با آمادگی تمام‌عیار فرهنگ استعماری که قصد دارد خلأهای حاصل از این آوار را با خود پر کند و زمینهٔ استیلای فرهنگی را فراهم آورد و همین کار را نیز انجام می‌دهد.

به گفتهٔ میشل فوکو، قدرت هیچ‌گاه به‌طور کامل و انحصاری در اختیار کسی قرار نمی‌گیرد؛ بلکه همواره در حال چرخش و دگرگونی است و در یک «رابطه» تعریف می‌شود؛ رابطه‌ای که مابین قطب‌های مختلف قدرت است و قدرت، مابین آن‌ها می‌چرخد (فوکو ۱۹۷۸: ۹۳)؛ دست‌به‌دست می‌شود و هریک بر آن اثری می‌گذارند؛ بنابراین قدرت در بافت «رابطه» معنا پیدا می‌کند و زمانی که اعمال می‌شود موجودیت می‌یابد (اُفارل ۲۰۰۵: ۹۹). در هر رابطه‌ای، زمانی که افراد به‌طرز نادرست و نابرابر قدرت را در اختیار خود داشته باشند، توازنِ روابط قدرت به هم می‌خورد و این مسئله باعث ایجاد بی‌ثباتی در روابط قدرت و ازهم‌پاشیدن شالودهٔ آن می‌شود. در این رمان گروه‌هایی از مردم هم‌چون نجست‌ها، زن‌ها و تبعیدی‌ها وجود دارند که از حلقه توزیع قدرت مابین آحاد اجتماع حذف شده‌اند. هنگامی که استعمار با فرهنگ و مذهب متفاوت به سرزمین آموفیا پا می‌گذارد، با خود روابط و نهادهایی از قدرت را می‌آورد که در تمامی آن‌ها جایی هم برای نجست‌ها، زن‌ها و تبعیدی‌ها وجود دارد و همین مسئله است که آن «چالش بزرگ» را به وجود می‌آورد؛ یعنی استعمار بیگانه علی‌رغم اشغال نظامی و حکومت بر سرزمین بومی‌ها، فرهنگ

و مذهبی دارد که همهٔ آحاد اجتماع را دربرمی‌گیرد؛ حال آنکه فرهنگ آموفیا و خدایان بومی نه‌تنها بیش از نیمی از اجتماع را از حقوق انسانی خود محروم کرده‌اند؛ بلکه ازلحاظ ایدئولوژیک هم آن‌ها را مستحق چنین رفتاری می‌دانند؛ بنابراین بومی‌ها از شرّ خودی و به‌دلیل عدم توانایی در ایجاد تحول در جامعهٔ خود، به‌ناچار به نهادهای قدرت در جامعهٔ استعماری پناه می‌برند و آن‌ها را به‌عنوان اشکال متفاوتی از قدرت و تاحدی بهتر می‌پذیرند؛ حتی پسر اوکونکو، قهرمان داستان، به کلیسا پناه می‌برد. به عقیدهٔ رودز[1] سنت‌های غلط جامعهٔ آموفیا، هم‌چون تبعیدکردن برخی مردم از اجتماع، کنیزک‌کردن و محدودکردن زنان به خانه‌ها و اعمال قانون مالکیت و حتی تاحدی بهره‌کشی فیزیکی از زنان که در تاریخ منطقه وجود دارد و به سقوط و فروپاشی جامعهٔ آموفیا سرعت بیشتری می‌دهد، توسط آچبه زیاد ذکر نمی‌شود تا غنای فرهنگی آن حفظ شود (۱۹۹۳: ۶۶).

در فصل هفدهم رمان، آچبه می‌نویسد: «منطقِ دیوانه‌وار تثلیث نبود که او را مجذوب خود کرد. این شعر دین جدید بود، چیزی که در اعماق وجودش احساس می‌شد. کلیسا به‌عنوان پناهگاهی برای او آمده بود» (۱۴۷). این لحظه بسیار مهم است. مادر نووی که در خانه‌اش صدایی ندارد، نه به‌خاطر الهیاتش؛ بلکه به این دلیل که مسیحیت پناهگاهی عاطفی و معنوی ارائه می‌دهد ـ فضایی که در آن دیده و شنیده می‌شود ـ به مسیحیت جذب می‌شود. با این حال، این پناهگاه، رهایی‌بخش نیست. کلیسای استعماری، درحالی‌که تسکین موقت ارائه می‌دهد، هنجارهای جنسیتی غربی را نیز تحمیل می‌کند که نقش‌های سنتی زنانه (مانند کاهنان یا رهبران معنوی) را از بین می‌برد؛ بنابراین او از یک شکل مردم‌سالاری فرار می‌کند تا وارد شکل دیگری شود؛ این جوهرهٔ استعمار مضاعف است؛ البته جایگاه زنان تا اندازهٔ زیادی مناسب و مثبت بازنمایی شده است: تبعید اوکونکو فرصتی است برای یادآوری نگرش جنسیتی هماهنگ و والاتر فرهنگش به او؛ فرصتی برای ردّ آرمان‌های بیش از حد مردانه و منحرف‌کننده: «مرد وقتی همه‌چیز خوب و زندگی شیرین است، به سرزمین پدری‌اش تعلق دارد؛ اما وقتی غم و تلخی وجود دارد، به سرزمین مادری‌اش پناه می‌برد» (۱۳۴). این امر برخلافِ نظر بسیاری از منتقدان است: «شکاف جنسیتی اوموفیا، تصور جنسیتی و استعماری از مناظری که باید فتح شوند و بومیانی که باید مطیع شوند را از پیش نشان می‌دهد: «او [اُکونکوو] از میل به فتح و مطیع‌کردن می‌لرزید. این میل مانند میل به زن بود» (۴۲) (فرنک ۲۳). البته برای خواننده آشکار است که استعمار صرفاً از این موضوع به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به خود استفاده می‌کرد.

1. Diana Akers Rhoads

علاوه بر اهمیت تفاوت‌های ذاتی مابین شکل روابط قدرت در درون دو جامعهٔ استعمار و بومی، این روابط در سطح تقابل این دو جامعه نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است و بدیهی است که شکل این روابط مابین دو طرف به‌صورت سلسله‌مراتبی است؛ یعنی بومی با وجود آنکه صاحب اصلی سرزمین است در این رابطه در جایگاه بهتری قرار دارد و استعمارگر می‌تواند از جایگاه برتر خود سوءاستفاده کند. دلیل برتری استعمارگر در این جامعه، تنها در تفوق نظامی خلاصه نمی‌شود؛ بلکه بهره‌مندی از نهادهای اجتماعی، ارتش، نظم اجتماعی، استدلال عقلی در تشریح روابط علّی و قانونی نسبتاً فراگیر برای تمامی آحاد اجتماع است که باعث می‌شود افراد قبیلهٔ آموفیا با آنکه در روابط قدرت با جامعهٔ استعماری در جایگاه فرودستی قرار می‌گیرند، به سمت استعمار حرکت و کمبودهای درونی را با پذیرش تفاوت‌ها جبران کنند. گروهی از افراد قبیله که مخالف ادغام و پذیرش هستند نیز نمی‌توانند خواست قبیله برای تحول را برآورده کنند و دعوت آن‌ها به رویارویی فیزیکی با استعمار بی‌پاسخ می‌ماند. درنهایت قهرمان این مبارزه‌طلبی خودکشی می‌کند که نحوهٔ مرگ او نشان‌دهندهٔ آن است که بازگشت به قبیله و سنن پیشین آن، تقریباً غیرممکن است.

۲ـ۲. دانش استعمار و قبیله

یکی از مباحث مهم و مربوط به قدرت که فوکو مطرح می‌کند این است که قدرت همیشه، ذاتی تولیدکننده داشته است؛ یعنی اگر از یک‌سو با اعمال نادرست منجر به تولید سرکوب در اجتماع می‌شود، از سوی دیگر باعث توزیع ثروت و تولید نظم و دانش می‌شود. این قدرت است که دانش را توزیع می‌کند و امکان دسترسی به آن و به خود قدرت را برای همه تسهیل می‌بخشد. در رمان، کلیسا یکی از نهادهای مهم قدرت است که دانش کتاب را مابین همهٔ افراد تقسیم می‌کند؛ به همه خواندن و نوشتن می‌آموزد و تبعیدی‌ها را با آغوش باز می‌پذیرد؛ بنابراین نهاد مذهب، قدرت را به‌صورت مثبت اعمال می‌کند و همه را دربرمی‌گیرد و همین مسئله باعث خشم اوکونکو و دیگر بزرگان قبیله است. جالب اینجاست که نووی، پسر اوکونکو، از همان روزهای اول حضور کلیسا در قبیله به آن می‌پیوندد؛ درحالی‌که پدرش همواره در سودای نابودی کلیساست که گناهکاران تبعیدی، زن‌ها و مردم پست‌فطرت را به‌راحتی می‌پذیرد.

عده‌ای از منتقدان، به اهداف استعماری در این مسئله اشاره کرده‌اند؛ اما آنچه در اینجا حائز اهمیت است، وضعیت موجود فرهنگ بومی در آفریقاست؛ چون خدایان جامعهٔ بومی همواره در حال طرد افراد و تبعید آن‌ها و اطلاق القابی نامناسب به آن‌ها بوده‌اند و واضح است مذهب بومی در تعارض با فرهنگ و مذهب جدید

سقوط کرده است و در برابر گفتمان جدید مذهبی چیزی برای جایگزینی و ارائه ندارد. درحقیقت این نظام جدید، در برابر فرهنگ و مذهب بومی که بیش از نیمی از اجتماع را سزاوار حذف‌شدن می‌داند؛ نهادهای مدنی و قضایی سالمی ندارد؛ افراد را بی‌دلیل مجبور به کشتن فرزندانشان می‌کند و روابط قدرت در آن، در حد اولیه مانده است، برتری می‌یابد و قدرت را به نفع خود اعمال خواهد کرد. این تحلیل به‌معنای خوارشمردن فرهنگ بومی آفریقا و تأیید نگاه مغرضانهٔ استعمار به فرهنگ و سنن سرزمین‌های تحت استعمار نیست؛ بلکه بدین معناست که در تحلیل انتقادی و منطقی، این کمبودها و نواقص فرهنگ بومی است که در لحظهٔ تعارض با فرهنگ غیر به چالش کشیده می‌شوند و زمینهٔ لازم برای فروپاشی آن را به وجود می‌آورند. درحقیقت، استعمار جامعهٔ بومی را با تفاوت آشنا می‌کند و زمینه را برای استیلای فرهنگی فراهم می‌آورد و جامعهٔ بومی تصمیم می‌گیرد به جای قهر، خشونت و رودررویی فیزیکی، ادغام فرهنگی را بپذیرد و با تفاوت‌ها بیامیزد.

همان‌طورکه گفته شد قدرت و دانش درهم‌تنیده‌اند و مکانسیم اعمال قدرت، انواعی از دانش را در ارتباط با جهان، با مردم و فعالیت‌هایشان تولید می‌کند. دانش در جامعهٔ آموفیا مثبت نیست و هیچ کمکی به بقای آن نمی‌کند. دانش قبیله ملغمه‌ای است از خرافات، قوانین نادرست، جادو، قدرت‌های تخریب‌گر و البته مجموعه‌ای از سنت‌ها و آیین‌ها. قوانین و خرافات مذهبی نیز اغلب برای اهدافی ازقبیل کشتن (مثل ایکم فونا[1])، شفادادن (دختر اوکونکو)، طردکردن افراد و سلب لقب و درجهٔ اجتماعی از آنان (تبعیدی‌ها و نجست‌ها) و درنهایت آرزوی بدبختی و نابودی برای آن‌هاست. این دانش رمزآلود به‌صورتی آیینی برگزار می‌شود و سرنوشت مردم را به هم گره می‌زند؛ در عین‌حال‌که از آن‌ها برای تعیین مسیر زندگی فردی‌شان سلب اختیار می‌کند. آن‌ها در خدمت قبیله، دانش و قدرت منفی آن هستند و هرگونه طغیان باعث حذف افراد می‌شود. لحظات درگیری اوکونکو با خرد و منطق خود، شاهدی بر این مدعا و بسیار حائز اهمیت است؛ اما درنهایت او تسلیم خواست قبیله می‌شود و از خواسته‌های خود دست می‌کشد. گاهی اوقات مذهب قبیله به‌شکلی عمل می‌کند که به نفع هیچ یک از افراد قبیله نیست و نیازهای افراد با آن تأمین نمی‌شود؛ مثل کشتن ایکم فونا، تبعید اوکونکو، انتقال بعضی از افراد (مثل پدر اوکونکو) به جنگل اهریمن تا در آنجا بمیرند؛ داغ ننگ زدن به برخی از افراد با عنوان نجست، تبعیدی و غیره. چنین مذهب یا آیینی از قدرت به‌شکل منفی استفاده می‌کند و دانشی که در جامعه تولید و توزیع می‌کند، منفی است و باعث می‌شود مردم قبیله بدون تفکر عقلانی و منطقی زندگی کنند و به پیشواز مرگ بروند.

1. Ikemefuna

در جامعهٔ آموفیا نبودِ عقل و تفکر منطقی کافی در درون روابط قدرت و دانش به چشم می‌خورد و آیین‌های مربوط به کشاورزی و حاصلخیزی زمین و برداشت محصول نمی‌توانند بقای فرهنگ آن را در تعارض با فرهنگ غیر تضمین کنند. نقاط قوت دیگری هم چون قدرت قصه‌گویی، نظام رقابت نسبتاً مناسب جامعهٔ موجود و بستر مناسب ارتقای افراد و دیگر جنبه‌هایی که در رمان ترسیم شده، یارای مقابله با دانش و قدرت مذهب و قانون و نیز شبکهٔ قدرت آن را ندارند. این امر باعث می‌شود مقاومت دانش و قدرت جامعهٔ بومیان نهفته بماند و زمانی دیگر و در صورت برتری شرایط سر بلند کند؛ بنابراین، هرگونه ایراد به نحوهٔ به‌کارگیری عقل و تفکر منطقی در فرهنگ و مذهب استعماری، در اینجا، محلی از اِعراب ندارد. فرهنگ قبیله و آیین‌های آن، هنگامی که در تقابل با فرهنگ استعمار و کلیسا قرار می‌گیرند، قبیله را به سراشیبی سقوط می‌برند و به هرج‌ومرج و بی‌ثباتی دامن می‌زنند. در نقطهٔ مقابل، دانش و روابط قدرت در جامعهٔ استعماری، به‌گونه‌ای حمایتی و فراگیر وجود دارند که هرکسی از آن بهره‌مند می‌شود؛ حتی پسر اوکونکو هم به کلیسا پناه می‌برد؛ بنابراین، فرهنگ و مذهب استعماری در تعارض با فرهنگ و مذهب خودی مثبت‌تر عمل می‌کند و منطقی‌تر، جهان‌شمول‌تر و منظم‌تر است؛ هم‌چنین از نهادهایی برخوردار است که برمبنای گفتمان‌های آن، برقراری و حفظ نظم و عدالت را در اجتماع تضمین می‌کنند.

۳ـ۲. اعمال قدرت

ازآنجاکه ذات این دو اجتماع با یکدیگر تفاوت فراوانی دارد، نحوهٔ اعمال قدرت در آن‌ها نیز متفاوت است. در فرهنگ آموفیا قدرت، سرکوب‌گر است و مردم از مقاومت و سرپیچی در برابر آن لذت می‌برند؛ به همین خاطر شخص یا دولتی ندارند تا نظمی به وجود بیاورد؛ ارتشی بسازد و مردم را در برابر هجوم دشمن با یکدیگر متحد کند. وقتی جامعهٔ آموفیا در معرض تهدید قرار می‌گیرد، هیچ نهادی وجود ندارد تا نظم را برقرار کند و نیروی مردم را علیه دشمن به کار گیرد؛ بنابراین قهرمانی مثل اوکونکو مجبور به خودکشی می‌شود. این ماهیتِ تفاوت بین جامعهٔ شهری و روستایی را نیز نشان می‌دهد که خود به قدرت استعماری می‌افزاید. او تنها کسی است که تن به تصمیم نهایی قبیله برای تسلیم نمی‌دهد. درواقع، او تنها قهرمانی است که با خودکشی می‌خواهد در راه حفظ سنت‌ها و میراث اجدادی‌اش بمیرد؛ اما ازآنجاکه اغلب این سنت‌ها و میراث اجدادی نابخردانه و غیرعادلانه‌اند، مخاطب نمی‌تواند مرگ او را حماسی بداند. مرگ او تراژیک و بیهوده است و کمکی به رفع مشکل نمی‌کند. از سوی دیگر، قدرت در جامعهٔ استعماری، تولیدی و توزیعی است و همه را دربرمی‌گیرد؛ بنابراین، هیچ‌کس از بازی قهرآمیز با قدرت لذت

نمی‌برد؛ بلکه همه در هر جایی از این حلقه که باشند، قدرت را به کار می‌گیرند تا از آن بهره‌مند شوند؛ نه آنکه از آن حذف شوند.

نکتهٔ دیگر در رابطه با قدرت، مسئلهٔ مقاومت است؛ چراکه این دو در همه‌جا همراه یکدیگرند. در این رمان، مقاومت دو محور دارد: مقاومت اوکونکو و اندک افرادی که علیه اشغال سرزمینشان می‌جنگند و از فرهنگ بومی دفاع می‌کنند و مقاومت افرادی که با اوکونکوی ایثارگر و ازجان‌گذشته مخالفند و از فرهنگ غیر، بنا به مصلحت و برای ترقی قبیله، حمایت می‌کنند. افراد گروه دوم، هیچ الزامی در خود نمی‌بینند تا به فرهنگ نابرابر و حذفی خودشان پایبند بمانند؛ بنابراین به مبلغین اجازه می‌دهند کلیساها را بسازند و از مردم می‌خواهند خدایان محلی را رها کنند و به آیین جدید بگرایند. همهٔ این‌ها به خاطر شدت کمبودها و نواقصی است که در فرهنگ بومی وجود دارد و جایی برای دفاع از اوکونکو و حتی دفن پیکر او نمی‌گذارد. البته پایین‌آوردن و دفن پیکر او حداقل کاری است که افراد قبیله می‌توانستند انجام دهند؛ اما سنت‌های قبیله، آن‌ها را از انجام چنین کاری بازمی‌دارد؛ درحالی‌که فرهنگ استعمار درگیر محدودیت‌های فرهنگ بومی نیست و به‌راحتی می‌تواند با هر مسئلهٔ متفاوت و نابهنگامی مواجه شود.

۴ـ۲. کمبودها

رنج اصلی جامعهٔ آموفیا از کمبودهاست و مهم‌ترین آن، فقدان قدرتِ نظام‌مند است. هرچند قدرت سلسله‌مراتبی وجود دارد؛ اما مجهز به نهادهایی هم‌چون ارتش، آموزش و بیمارستان نیست تا روش‌های نظام‌مندی را برای برخورد با دشمن، جهل و بیماری به وجود بیاورد و مردم را به آن‌ها مسلح کند. به همین دلیل، رفتار مردم نیز در این دو فرهنگ با یکدیگر متفاوت است. اکثر مردم تلاشی برای حفظ سنت‌های بومی نمی‌کنند؛ بلکه برعکس در طرد و فراموشیِ بخش منفیِ آن شتاب دارند؛ درحالی‌که رفتار مردم در جامعهٔ استعماری متفاوت است و ازآنجاکه قدرت مثبت‌تر اعمال می‌شود و دانش مثبتی را تولید می‌کند، افراد به نهادهای قدرت وفادارند و از روش‌های نظام‌مند آن برای امور زندگی خود بهره می‌گیرند؛ حتی در صورت نافرمانی، آن‌ها سعی دارند در شاکلهٔ آنچه دارند، تغییر مثبتی به وجود بیاورند؛ در عین حال که اصول بنیادی فرهنگ و مذهبشان را حفظ می‌کنند و این برعکس رفتار مردم آموفیاست که اصل را رها می‌کنند و حتی پیکر بی‌جان قهرمانشان را تشییع نمی‌کنند. یکی از دلایل این فقدان، شکل کشاورزی جامعهٔ آموفیا و اقتصاد آن است؛ چون قدرت منظم و نهادهای مرتبط به آن در جامعهٔ فئودال متولد می‌شوند و جامعهٔ آموفیا ناآشنا با دنیای فئودالیسم، درگیر با آیین‌های کشاورزی و زمین‌داری است و شکل اقتصادیِ کاملاً ابتدایی و دادوستد کالا به کالا دارد. به‌طور

کلی مهم‌ترین کمبودهایی که در جامعهٔ آموفیا می‌توان برشمرد، عبارتند از:

الف. نبود شخص یا نهاد دولتی مقتدر در مرکز تنظیم و توازن روابط قدرت، تا قدرت را در تمام قبایل در حالت توازن و مثبت نگه دارد؛

ب. جایگاه مبهم زنان در اجتماع؛ به‌طوری‌که آن‌ها الهه ـ خدایانی هستند که در خانه‌هایشان کنیزی می‌کنند؛

پ. نبود سیستم قضایی و قوانین عادلانه و جهان‌شمول که منجر به بروز پدیده‌هایی چون تبعیدی‌ها و نجست‌ها می‌شود؛

ت. نبود نهادهای اساسی مهم، چون ارتش، آموزش و پرورش و بهداشت عمومی؛

ج نبود روابط قدرت مثبت و دانش مفید؛

چ. حضور منفی سیستم سلسله‌مراتبی قدرت مردمحور، کهنسال‌محور و قومیت‌محور؛

ح. نبود اقتصادی پویا و گسترده؛

خ. نبود تفکر عقلی و منطقی برای درک روابط علّی در جهان.

علی‌رغم تمام کمبودها، جامعهٔ آموفیا مجهز به آگاهی جمعی است و در تعارض با فرهنگ و مذهب غیر، از یک‌سو انگیزهٔ مقاومت در برابر اعمال قدرت را در خود حس می‌کند و از سوی دیگر به کمبودهای فرهنگی خود پی می‌برد؛ درنتیجه در افراد، این احساس به وجود می‌آید که حق دارند تغییر کنند. آگاهی جمعی به آن‌ها می‌گوید که این عقب‌ماندگی، نبود بن‌مایهٔ عقلی در روابط قدرت و فقدان نهادهای قدرت در جامعهٔ آموفیا، هیچ‌کدام امری طبیعی نیست و مصلحت جمع نه در حفظ آن‌ها؛ بلکه در رهایی از آن‌هاست. اوبریکا یکی از افراد باهوشی است که از سنن نادرست آگاهی دارد و وجدان خفته‌اش با فکرکردن به قوانین نادرست و غیرمنطقی قبیله بیدار می‌شود: «فرزندان دوقلوی همسرش را به خاطر آورد که آن‌ها را دور انداخته بود. چه گناهی مرتکب شده بودند؟ زمین فرمان داده بود که آن‌ها گناهی بر روی آن سرزمینند و باید از میان برداشته شوند» (۱۹۷۷: ۱۱۴ـ۱۱۳).

یکی دیگر از نکات مثبت جامعهٔ آموفیا، سادگی نظام زندگی و به‌دورماندن آن از مظاهر منفی و خشن زندگی مدرن در جوامع استعماری، هم‌چون زندان، شکنجه و میل به استعمار دیگری و بهره‌کشی است. هرچند قبیلهٔ آموفیا با ساختار ابتدایی خود، از بسیاری از مظاهر مدرن در جوامع استعماری به دور مانده و همین کمبودها و تفاوت‌های بنیادین افراد را وامی‌دارد تا به سمت ادغام فرهنگی بروند؛ اما این دورماندن باعث شده است تا افراد از مظاهر منفی و رنج‌های تمدن نیز دور باشند و به‌طورکلی در نظامی زمین‌محور و وابسته به کشاورزی، زندگی ساده‌ای را بگذرانند. استعمار با ورود خود آرامش قبیله را به هم می‌زند و تمام ارکان فرهنگی و هویتی آن را به لرزه درمی‌آورد؛ به‌طوری‌که همه‌چیز به‌تدریج فرومی‌پاشد و کسی که

سودای بازگشت به آن زندگی ساده و سنن و آیین‌های وابسته به آن را دارد، خودکشی می‌کند.

درنهایت همواره دو نیاز اساسی و در تعارض با یکدیگر وجود دارد: نیاز به حفظ سنت‌های قبیله از یک‌سو و نیاز به تن‌دادن به ترقی و تحول اجباری از سوی دیگر؛ البته هرگز این دو به جمع نمی‌رسند؛ بنابراین، مردم به‌ناچار ادغام فرهنگی و سیاست مماشات را می‌پذیرند و از برخورد فیزیکی با استعمار پرهیز دارند. پاشنهٔ آشیل قبیله کمبودها و نواقصی مهم در بطن فرهنگ، مذهب و روابط قدرت آن است که فروپاشی را سرعت می‌بخشد. هرچند حضور اولیهٔ استعمار، نظامی و تحمیلی است؛ اما آموفیایی‌ها خود فرهنگ و مذهب استعمار را می‌پذیرند تا بتوانند از مزایای موجود در آن بهره‌مند شوند. درواقع، ایجاد تغییر و تحول در آموفیا با فروپاشی همراه است و شاید این سرنوشت محتوم اجتماعی باشد که با باورهای خرافی، کمبودها، فقر و بی‌عدالتی روزگار می‌گذراند و تلاشی برای ایجاد روابط سالم قدرت، توزیع دانش و ثروت و فراگیری تمام آحاد اجتماع در گفتمان قدرت نمی‌کند.

۳. نتیجه

رمان همه چیز *فرومی‌پاشد*، صحنهٔ تلاقی فرهنگ‌هاست که در این رویارویی، یک فرهنگ به‌صورت استعماری غالب می‌شود و فرهنگ بومی ادغام اجباری را می‌پذیرد. استدلال تبیین‌کننده در این شیوه، پرهیز از جنگ داخلی است که خود به‌معنی آن است که عده‌ای از افراد بومی، ممکن است علیه خودی و به نفع غیر بجنگند که اصل این احتمال موضوع بحث است. دلیل این احتمال وجود کمبودها و مشکلات درونی جامعهٔ آموفیاست که در جامعهٔ استعماری وجود ندارد. درواقع استعمار، علی‌رغم نفس و نیت بهره‌کشی و مغرضانهٔ خود در سرزمین مستعمره، افراد را با مجموعه‌ای از تفاوت‌ها آشنا می‌کند و ازآنجاکه ساختار قبایل، بدوی و فاقد روابط و نهادهای اجتماعی قدرت است، این تفاوت به نظر افراد قبیله به‌معنای جدایی از برخی سنن و آیین‌های غلط است. اگر قبیلهٔ آموفیا از روابط قدرت و نهادهای اجتماعی سالمی برخوردار بود و به جای درگیر اوهام و خرافات‌شدن، از شیوه‌های عقلی برای تشریح روابط علت و معلولی بهره می‌گرفت، تمامی آحاد اجتماع در برابر استعمار ایستادگی می‌کردند و هرگز هراسی از جنگ داخلی و کشتن خودی در قبیله وجود نداشت. درواقع مشکل، زمانی آغاز می‌شود که جامعهٔ آموفیا نمی‌توانند در برابر تفاوت‌های موجود مابین خود و جامعهٔ استعماری که همانا مقاومت مورد تأکید سعید در متن فرهنگی است، جایگزینی ارائه دهد؛ یا توجیه کارساز و قانع‌کننده‌ای برای برخوردها و بی‌عدالتی‌های صورت‌گرفته داشته باشد؛

به همین دلیل افراد قبیله تمایل زیادی به تغییر و تحول دارند و تنها فضای موجود برای این تغییر در جامعه، استعمار است.

استعمار با معرفی روابط قدرت و دانش، نهادهای اجتماعی و قضایی متفاوت و برخورداری از ارتشی منظم، علی‌رغم سوءنیت و نفس بهره‌کشی، می‌تواند بستر لازم برای تحول‌خواهی در جامعهٔ آموفیا را فراهم آورد. مشخص نیست که جامعهٔ آموفیا پس از ادغام فرهنگی به چه راهی خواهد رفت؛ اما سطور پایانی کتاب، حکایت از آن دارد که استعمار، تاریخ آموفیا را به میل خود خواهد نوشت و بر گفتمان قدرتِ در آن استیلا خواهد یافت. با وجود این، این رمان تلاشی است برای بازتاب صحیح جامعهٔ آموفیا، پس‌زدن استیلای فرهنگی استعمار، بیان رنج‌ها و زخم‌های آموفیا و بیان آنکه این جامعه با رضایتی از روی ناچاری به سیاست مماشات پناه می‌برد تا شاید از این راه بتواند به تحولی مثبت دست یابد و اینکه برگ برندهٔ استعمار در این ادغام فرهنگی، نه توحش فرهنگی در جامعهٔ آموفیا؛ بلکه وجود تفاوت‌ها در جامعهٔ استعمار و کمبودها در جامعه آموفیاست. در چنین شرایطی و با احتمال بالای استیلای فرهنگی که معمولاً پس از ادغام و مماشات صورت می‌پذیرد، مقاومت در بستر قدرت در حد تفاوت‌های فرهنگی باقی می‌ماند؛ امکان تجلی و بروز نمی‌یابد و به پیروزی نمی‌رسد. اگر جامعهٔ آموفیا می‌توانست با حفظ کرامت فرهنگی خود و در بستری سالم با تفاوت‌های موجود در جوامع دیگر از یک‌سو و کمبودهای درونی خود از سوی دیگر آشنا شود و تغییرات مثبتی در خود به وجود آورد، مسلماً در برابر استعمار، راه دیگری به‌دور از مماشات در پیش می‌گرفت و برای تفاوت‌ها، راه‌حل و جایگزین مناسبی می‌داشت.

پس از شرح فرایند ادغام اجباری و استیلای فرهنگی ارائه‌شده، این تحلیل را نباید نقطهٔ پایان تقابل دانست. براساس نظرات مطرح‌شده، ادغام فرهنگی هرگز به‌معنای نابودی کامل فرهنگ بومی نیست. مقاومت در رمان همه چیز *فرومی‌پاشد*، پیچیده است. مقاومت صرفاً فیزیکی نیست؛ بلکه نمادین و فرهنگی نیز هست. روشن است که پس از شروع سلطه، مقاومت تکه‌تکه می‌شود؛ مخالفت خشونت‌آمیز اوکونکو تراژیک و درنهایت بی‌فایده است و خودکشی او نشان از فروپاشی موضع قدیمی و شکست مقاومت مستقیم دارد؛ اما به جای آن، مقاومت نامحسوس پدیدار می‌شود. درحالی‌که شورش آشکار متزلزل می‌شود، مقاومت فرهنگی در اشکال آرام‌تر ـ با حفظ زبان، آیین‌ها و خاطرات ـ ادامه می‌یابد. خودنوشتهٔ آچبه نوعی مقاومت است که اقتدار روایت آفریقایی را بازپس‌می‌گیرد. همچنین، نقد پسااستعماری رشد می‌کند؛ رمان با برنامه‌ریزی کمیسر منطقه‌ای برای نوشتن کتابی دربارهٔ مردم «بدوی» به پایان می‌رسد؛ اما فراتفسیر آچبه، سناریو را برعکس می‌کند. خودِ عمل روایت همه چیز

فرومی‌پاشد، مقاومت در برابر تاریخ‌نگاری استعماری است. اگر این امر را از دریچهٔ اندیشه‌های ادوارد سعید یا هومی بهابها بخوانیم، هیبرید تحمیلی، نه‌تنها از بین نمی‌رود؛ بلکه فضایی از دوگانگی ایجاد می‌کند. مقاومت از بین نمی‌رود؛ بلکه جهش می‌کند؛ در ادبیات، حافظه و تفسیر مجدد جای می‌گیرد. سوژهٔ استعمارشده ممکن است تحت سلطه قرار گیرد؛ اما هرگز ساکت نمی‌شود و به‌نوعی به بازپس‌گیری معنای گفتمانی تبدیل می‌شود.

بیانیهٔ پایان‌نامه/رساله دانشگاهی:
نویسنده اعلام می‌کند که این مقاله یک پژوهش اصیل است و از هیچ پایان‌نامه کارشناسی ارشد یا رساله دکتری استخراج، اقتباس یا بازسازی نشده است. این اثر حاصل پژوهش مستقل نویسنده است.

بیانیهٔ تأمین مالی:
هیچ حمایت مالی برای تهیه یا انتشار این مقاله دریافت نشده است.

بیانیهٔ استفاده از هوش مصنوعی:
نویسنده اعلام می‌کند که در هیچ مرحله‌ای از فرآیند پژوهش، از جمله جمع‌آوری داده‌ها، تحلیل، تفسیر یا تهیه دست‌نوشته، از ابزارهای هوش مصنوعی (AI) یا فناوری‌های هوش مصنوعی مولد استفاده نشده است.

منابع

Achebe, Chinua (1977). "An Image of Africa: Racism in Conrad's 'Heart of Darkness'". *Massachusetts Review,* Rpt. in *Heart of Darkness*, An Authoritative Text, background and Sources Criticism. 1961. 3rd ed. Edited by Robert Kimbrough, London: W. W Norton and Co., 1988, pp. 251-261.

Achebe, Chinua (1958). *Things Fall Apart*. London: Heinemann Educational Books Ltd.

Bertens, Hans. (2003). *Literary Theory: The Basics*. London: Routledge.

Bhabha, Homi K. (1994). *The Location of Culture*. New York: Routledge.

Foucault, Michel. (1978). *The History of Sexuality*. Vol.1. Translated by R. Hurley. New York: Pantheon Books.

Frank, Kevin (2010). "Censuring the Praise of Alienation: Interstices of Ante-

Alienation in Achebe's *Things Fall Apart, No Longer at Ease, and Arrow of God*.» *Commonwealth Essays and Studies,* 32: 2. https://doi.org/10.4000/ces.8390

Gramsci, Antonio (1971). *Selections from the Prison Notebooks*. Edited and translated by Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith, Lawrence and Wishart.

Gramsci, Antonio (1971). '"Hegemony" (from "The Formation of Intellectuals")', in Julie Rivkin and Michael Ryan (eds) *Literary Theory: An Anthology*, Malden, MA and Oxford: Blackwell.

Hamdi, Tahrir (2015). "Yeats, Said and decolonization". *Journal of Postcolonial Writing*. 51:2. Pp. 220-232. https://doi.org/10.1080/17449855.2014.973119

O'Farrell, Clare. (2005). *Michel Foucault*. London: SAGE Publications Ltd.

Moosavinia, Sayyed Rahim, Karlis Racevskis and Sasan Talebi (2019). "Edward Said and Michel Foucault: Representation of the Notion of Discourse in Colonial Discourse Theory." *Journal of Research in Applied Linguistics.* 10: 2. Pp.182-197. https://doi.org/10.22055/rals.2019.14723

Rhoads, Diana Akers (1993). "Culture in Chinua Achebe's Things Fall Apart". *African Studies Review*, 36: 2, pp. 61-72. https://doi.org/10.2307/524733

Said, Edward (1993). *Culture and Imperialism*. London: Vintage.

Said, Edward (1978). *Orientalism*. Harmondsworth: Penguin.

Vol.6, No.12
Fall & Winter 2026
Research Article

Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities

DOI: 10.22077/islah.2025.9903.1711

Received: 08/08/2025 **Accepted: 13/09/2026**

A Study of the Relations of Power and Resistance in Chinua Achebe's *Things Fall Apart*

Sayyed Rahim Moosavinia[1]

Abstract

This study examines the relations of power within both colonial and indigenous communities, as well as the forms of resistance employed by the indigenous people against colonialism, as reflected in Achebe's *Things Fall Apart*. Drawing on Michel Foucault's theoretical framework of power relations and resistance, the study explores the reasons why Umuofia society seeks refuge in cultural integration rather than direct physical confrontation with colonial forces. While portraying the cultural fluctuations within the Umuofian community at the heart of colonial encounter, and seeking to correct earlier depictions of African societies as culturally barbaric, Achebe introduces readers to various forms of power relations operating within the contact zone between colonialism and the Umuofia tribe. The present study aims to address a key question: during the period of confrontation, why—and on what grounds—do the clan members choose a policy of appeasement, opting for cultural integration rather than physical resistance to colonialism? Drawing on Edward Said's insights, the study argues that the natives express resistance through knowledge, discourse, and cultural difference, all of which are deeply embedded within relations of power.

Keywords: power relations, knowledge, colonialism, Achebe, Foucault

1. Professor of English Literature, Department of English Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran moosavinia@scu.ac.ir

How to cite this article:
Sayyed Rahim Moosavinia. "A Study of the Relations of Power and Resistance in Chinua Achebe's Things Fall Apart ". Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities, 6, 12, 2026, 471-490. doi: 10.22077/islah.2025.9903.1711

Copyright: © 2025 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).